

بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی

حزب کمونیست کارگری ایران (۷ تا ۸ ژوئیه ۲۰۰۱)

توضیح بر متن پیاده شده

این متن پیاده شد، مقابله و ادیت شده نوار اول از دو نوار سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران- ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱- است. کیفیت صدا در نوار دوم بسیار پائین است. با اینحال نکات اساسی مورد نظر منصور حکمت در همین نوار اول طرح شده اند. چند نکته را لازم میدانم توضیح بدهم:

متن پیاده شده تا پیک یک به یک کلمات و سخنان منصور حکمت نیستند. در مواردی جای فعل و فاعل را برای روان تر شدن متن کبی تغییر داده ام و برخی کلمات را از لحن گفتاری به نوشتاری عوض کرده ام. عباراتی که تکراری بوده اند را یکبار مکتوب کرده ام.

در مواردی که به تشخیص من، منصور حکمت بر نکاتی تاکید دارد، زیر کلمات و جملات مربوطه خط تاکید کشیده ام. گیومه ها و پرانتزها را همگی، من اضافه کرده ام.

این سخنان، که در واقع آخرین سخنان منصور حکمت در یک جلسه رسمی حزب کمونیست کارگری قبل از مرگ اوست، حاوی کلماتی کلیدی برای بازشناسی و بازخوانی سرنوشت حزب کمونیست کارگری و انشعابات و جدائی ها و اختلافات و جنگ و دعوای بر سر میراث سیاسی "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" اند.

باشد تا مبنای قضاوت دنیای بیرون، بر سخنان کسی باشد که تدوین کننده مبانی "کمونیسم کارگری" است و نام حرفه ای سیاسی اش منصور "حکمت" است.

اصل فایل صوتی نیز در سایت شخصی من قابل دسترس است.

وقتی من این متن را برای اولین بار منتشر کردم، "بهمن شفیق" نفرت "نامه" ای را با عنوان: "این نمیتواند پایان کار باشد" نوشت و علنی منتشر کرد. همین عنوان را در اینترنت سیرچ کنید، و جایگاه نویسنده و مخاطب آن "درد دل" را در رابطه با همین متن که میخوانید، خود تشخیص بدهید و قضاوت کنید.

ایرج فرزاد

۳ فوریه ۲۰۱۴

متن پیاده شده سخنان منصور حکمت در جلسه مذکور:

من اینجا یک کم بلند بلند فکر میکنم، از این نظر، هم بحث زیاد شسته رفته نیست و هم اینکه موضوعات زیادی میتواند در این رابطه مطرح باشد. راستش اینکه در نامه ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم، حزب سر خط نیست. تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که نمیخواهد به این سمت برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمیگذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است. نیست! همانطور که در بحث رهبری مطرح خواهم کرد این بحث هیچ ربطی به خط منصور حکمت و به "حکمتیسم" ندارد. خط منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری یک گروه فشار است. مدام این خط (کمونیسم کارگری) سعی کرده است که حزب (کمونیست کارگری) را از یک وضع "داده" ای، از یک "وضع موجود" بکند و ببرد یک جای دیگر. در کنگره اخیر (کنگره سوم) همین بحث را داشتم و در کنگره قبل (کنگره دوم) هم، چنین موضعی داشتم. در بحثهای "سبک کاری" حرفهایم را زده بودم، در مباحث تئوریک حرفم را زدم. من نمیدانم هر کسی چه فکری میکند، اما مجموعه نوشته ها (که هنوز بیان کاملی نیست) و یا شاید مجموعه افکار و نظراتی که من در این بیست سال بیان کرده ام، یک سیستم منسجم قابل توضیح اند. همانطور هم که در کنگره گفتم که اگر شما بروید به یک استاد دانشگاه که در مورد گرایشات سیاسی و تاریخ افکار سیاسی کار میکند، مراجعه کنید و به او بگوئید که من این کتابها (کتابهای منصور حکمت) را به شما میدهم. این تاریخ سیاسی آن کشور است و این نوشته ها در لحظات تاریخ سیاسی آن کشور بیان شده اند، در رابطه با تحولات سیاسی معینی نوشته شده اند، یکی در باره شوروی و سقوط آن است و این تحلیل ها در این مورد نوشته و بیان شده اند، دیگری در باره جنگ خلیج است، این تاریخ سیاسی دنیای امروز است و به همین ترتیب. اگر شما از آن استاد دانشگاه بپرسید که این چه خطی است؟ به شما میگوید این یک دیدگاه است، این خط، یک اشتقاقی از لنینیسم است. اومانیسیم اش را قبول کرده است و پراتیک را از ترهای فوئر باخ مارکس در آورده است و بحث کرده است، خیلی عمل گرا است، در عین حال معتقد است جامعه و دنیا خیلی رادیکال تر از تصاویر غیر واقعی آن است. به شما میگوید، این یک سیستم فکری است، این جایگاه را برای فرد قائل است و آن جایگاه را برای فکر قائل است، این رابطه را بین حرف و عمل برقرار میکند که کدامیک بر دیگری پیشی بگیرد. آن قدر عامل "سوبژکتیو" برایش مهم است و آن قدر هم فاکتور "ابژکتیو"، برایش اهمیت دارد. عنصر "پراکتیکال" را در تاریخ می بیند. در مورد سوسیالیسم در تاریخ چنان قضاوتی دارد و در باره "سوسیالیسم در یک کشور" آن بحثها را داشته است. در رابطه با "رویزیونیسم" آن تعابیر و تفاسیر را دارد، چرا به مائونیسم و ترسکیسیم آن تعبیر را گفته است؟ این یک دیدگاه است، خوب باشد، بد باشد و یا هر چه. اگر "گرامشی" را داریم، این دیدگاه را هم داریم. حتی گرامشی نظرات و دیدگاهی را که بیان کرده در سه صفحه جا میگیرد. در صورتی که اگر چالنجی را که این خط در تاریخ سیاسی آن مملکت پیش برده نگاه کنید که الیت سیاسی آن جامعه را تغییر داده و با خودش همراه کرده است، نگاه کنید، متوجه میشوید که این یکی از تاندانسهای (tendance) نسبتاً موفق کمونیستی در تاریخ چپ است که وضع موجود را به درجه زیادی تغییر داده است، عده زیادی را با خودش همراه کرده و توانسته است یک افکاری را

جا بیاندازد. این قابل بحث و تامل است. اما هیچکس در بالای این حزب به این دیدگاه و سیاست و تاریخ، به این صورت به آن نگاه نمیکنند. یارو میگوید من ترسکیستم، رفیق ما هم بگوید مطابق این دیدگاه من کمونیسم کارگری ام. معلوم است که دارد فعالیت میکند، شبها دیر میخوابد و آدمهایی را می بیند. اما نه در راستای این خط و دیدگاه. اگر این آدمها سر خط بودند، لازم نبود که من این اندازه دوندگی بکنم. کنگره اش را یکی دیگر اداره میکرد، پلنوم اش را یکی دیگر و نشریه اش را کس دیگری در می آورد. من هم یک کارهایش را میکردم. در مبارزه ضد پوپولیستی؛ پنجاه شصت نفر بودیم، کار میکردیم، من هم کاری برعهده میگرفتم. اتحاد مبارزان کمونیست را کسانی مثل حمید تقوایی و خسرو داور و حبیب فرزاد و مهدی میرشاهزاده و کسان دیگر پیش میبردند. من هم یکی از اکتیویستهای جنبش ضدپوپولیستی و مدافع مارکسیسم انقلابی بودم. یکی از چند نفر اصلی اش هم بودم. اما آن سازمان پُر بود از فعالان خط خودش. انقلابی بودم و دوندگی هم میکردم. اما اینقدر که حالا هست همه چیز به من گره نخورده بود. کسی احساس تنهایی نمیکرد. اگر هم احساس خستگی میکردی میرفتی توی ماشین ات می نشستی، اما اتحاد مبارزان کمونیست به کار خودش ادامه می داد. علت این وضعیت این است که حزب کمونیست کارگری روی خط کمونیسم کارگری نیست و اصلاً رهبری هم اهمیتی به این نمیدهد که یک مجموعه دیدگاههای معتبر سیاسی، مندولوژیکی، اقتصادی و فلسفی و پراتیکی، عملی و سبک کاری و تاکتیکی را میشود در رهبری حزب بدست گرفت. رهبری، اینها را به عنوان یک سیستم که میشود آن را قبول و یا رد کرد، در نظر نمیگیرد. ترسکیسم اینطور نیست. کسانی که مدافع این دیدگاه اند، "حکمتیست های جنبش ما" یا پائین اند و یا بیرون و در راس حزب نیستند و در "بالا" نماینده نمی شوند. خیلی ها که با نوشته های من زندگی شان را عوض کرده اند، در صفوف پائین و در بیرون هستند. اگر اینطور بود لازم نبود برای پاسخ به مساله ای، من را خبر کنند، میرفتند به اسم خودشان حرف میزدند و جواب میدادند. در نتیجه من نگران خط حزب نیستم. به نظرم سرنوشت جدال خط ها مثل حزب بلشویک بر سر "لنینیسم" خواهد شد. عده ای خواهند گفت که "قبول" ندارم و راهشان را جدا خواهند کرد. بطور واقع خواهند گفت که اینها نتوانستند خط خودشان را ادامه بدهند. ریشه های این ناتوانی را هم به من خواهند رساند.

معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خط رادیکال، اومانیت، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج بشود. در نتیجه من این سوال که بعد از من حزب کمونیست کارگری چه خواهد شد، را ول کرده ام. من فکر میکنم تازه در غیاب من است که یک عده ای میروند کتابهای من را بخوانند، و در جملاتش دقت کنند. خیلی از بحث ها را هم لازم نیست زیاد دقت کنند. میروند به سمینار مبانی کمونیسم کارگری انجمن مارکس یک بار دیگر گوش میدهند. از این نظر بحث سابق "جواد مشکلی" که کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است و منصور حکمت آمده آن را توضیح داده است، بی پایه و کشتک است. کمونیسم کارگری یک مجموعه از استنتاجات پراتیک و تئوریک از مارکسیسم است که یک کسی آنها را گفته است، از خودش و از "عینیت" اش در نیامده اند. در اردوگاههای کومه له هم، چنین سراغ بحثهای من آمدند. خود من هم به همین روش رفتم مارکس و لنین را خواندم. که بفهمم مارکس چه میگوید، لنین چه میگوید.

هیچکس بویژه در بالای حزب با مجموعه و پیکره ادبیات کمونیسم کارگری اینکار را نکرده است. آدمهائی هستند که حتی از بر، جملات مباحث را میدانند و میدانند چطوری آنها را بکار برد و توی حزب هم نیست. اما در بالای حزب، "نادر" را می بیند، منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نمی بیند. نادر را قبول دارند. اما کمونیسم کارگری را خیلی عمیق نفهمیده اند و حتی نخوانده اند. هیچکس در بالای حزب به این دیدگاه ها کاری نداشته است. این یک جنبش فکری است که متأسفانه نفوذش بر بالای حزب کم است. این نکات را من در کنگره هم گفتم و مساله جدیدی نیست. به نظر من بالای حزب روی خط کمونیسم کارگری و بحث هائی را که کرده ایم، نیست. و این فشار و دیپرسیون زیادی را روی من میگذارد و وقت زیادی از من میگیرد. اگر بالای حزب مدافع این "مکتب" بود، ده ها نماینده داشت و اگر یکی شان فوت میکرد حتی اگر ادبیاتش قدری با ادبیات منم تفاوت داشت، مشکلی نبود. من فکر میکنم این مشکل برای لنین هم اتفاق افتاد. لنینسم نبود، بلشویسم بود، اما لنینسم نبود. بلشویسم یک جنبش رادیکال چپ در مقابل منشویسم بود، برای انقلاب اکبر، اما لنینست نبود. من فکر میکنم اگر من نباشم این بحث ها را عده ای میخوانند. از این نظر حزب از بین میروند تا طی چند سال دوباره بوجود بیاید. من فکر میکنم که اگر اتفاقی برای من بیافتد، این بحثها میمانند و عده دیگری میروند آنها را میخوانند. همانطور که ما رفتیم نوشته های آدمهائی را خواندیم که ۲۵ سال قبل از تولد ما، فوت کرده بودند. به همین ترتیب آدمهائی میروند سراغ این دیدگاه، نواریهاش هستند. کتابهایش هستند. به نظر من قضاوت خواهند کرد که این بحث ها، از بحثهای لنین قوی ترند. خود من هیچ ابهامی ندارم که این بحثهای که من طرح کرده ام، از بحثهای لنین، عمیق ترند. لنین یک سری بحثهای تاکتیکی کرده است و با مخالفت رفته است جلو. مسائل با این پیچیدگی در مقابلش نبوده اند و این متدولوژی را ناچار نبوده است انتخاب کند. با کمونیسم شکست خورده روبرو نبوده است. بالای حزب این متدولوژی را نگرفته است، بخاطر اینکه (مبانی کمونیسم کارگری) بر مبنای تزهای فوئر باخ بنا شده اند و به جایگاه "پراتیک" در این اندیشه اهمیت میدهد. در پرنسپ ها همه ما مشترکیم. همه ما آزادیخواهیم، در پرنسپ ها همه به فرد احترام میگذاریم، همه مخالف زجر آدمها و موافق برابری مطلق آدمها هستیم، این پرنسپها ارکان این سیستم کمونیسم کارگری هم هستند، اما موتور آن نیست. شاید بعضی موقع ها مجبور باشی از خیر یکی از پرنسپ هایت بگذری. نمیگذری می افتی توی چاه! جائی موتور جنبش و دیدگاهت به تو حکم میکند که "سازش" کنی، اما "سازش" نمیکنی و پراتیک را فدای "اصولیت ناب" میکنی. الان به نظر من حزب کمونیست کارگری فقط یک رادیکالیسم علیه جمهوری اسلامی را فهمیده است. من عضو حزبی هستم که هدفش انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی اش با یک جمهوری سوسیالیستی است. معلوم است که این پدیده در ایران منحصر بفرد است. یک حزب فقط میتواند اینکار را بکند، دو تا حزب نیست. آنهم چپی است که همه را نگه داشته است.

آیا این حزب میماند؟ یا به عبارت دیگر آیا حزب کمونیست کارگری نیروی محرکه این جنبش است؟ تخصص این حزب خراب کردن جنبش اش است. وقتی فعالین کمونیست عراقی بدون هیچگونه تماسی، بر مبنای این دیدگاه به این جنبش میپیوندند، این حزب ده سال علاف شان میکند و نه در افق سازماندهی شان آنها را کمک میکند و نه در نبردهایشان در کنارشان قرار میگیرد. این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک حزب رادیکال کمونیستی است که میخواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست. هنوز سایت

بین‌المللی حزب کمونیست کارگری وجود خارجی ندارد. کسی اصراری ندارد که به دنیای بیرون بگوید چه فکر میکند. کسی که تازگی به حزب می‌آید با عقاید آن آشنا نمی‌شود و با آنها پرورش نمی‌یابد. کسی اصراری ندارد که برای عضو جدیدی که به حزب می‌پیوندد بگوید ما چگونه فکر میکنیم؟ اینها برای من "علامت" اند. اینطوری نیست که من به عنوان نادر(منصور حکمت) آنرا قبول ندارم، من به عنوان عضو حزب قبول ندارم، شما وعده هائی می‌دهید، که کس دیگری آنها را بیاده کند؟

آیا این حزب به این شکل میتواند بماند؟ به عنوان حزب چنین جنبشی؟ به نظر من نه! چند وقت، پیش یک پلی خراب شد و رفتند و مطالعه کردند و دیدند که با وجود اینکه همه ستونهای پل سر جای خود بودند و اتوبان از روی آن رد میشد، اما بر روی یکی از باندها وزنی خارج از ظرفیت ستون حامل آن حمل شد، یکی از طنابها پاره شد و بار روی پایه دیگری افتاد که ظرفیت تحمل ۵۰ درصد و نه هفتاد درصد بار را داشت و در نتیجه پل چرخید و واژگون شد. نه بخاطر اینکه پل ضعیف بود، بلکه به این خاطر که آن وحدت و توازن در توزیع وزن وارد شده، بهم خورد. حزب کمونیست کارگری پل را خراب کرده است. من معتقدم که حزب را شما از هم می‌پاشید. پائین حزب می‌آید میگوید ما در خدمتیم. اتفاقا من اگر نباشم، از نظر عاطفی ترک حزب میتواند چنان بد کاری باشد که تصورش سخت نیست. اما بالای حزب وحدت را حفظ نمیکند، بخاطر اینکه اتحادتان را حفظ نمیکنید و برای همدیگر احترام قائل نیستید. بخاطر اینکه هیچکس متحد کردن دیگران با خودش در "آجندا" (agenda) پیش نیست. هیچکس آجندایش این نیست که بقیه را با هم متحد و یونایت (unite) کند. در نتیجه شکاف در بالای حزب بیشتر باز میشود و همه فکر میکنند که هر طرف این شکاف حق دارد. اما هر کس از طرفی سرلحاف را میکشد. اگر من نباشم چنین میشود. منظورم الزاما سرنوشت "جنبش" در یک چشم انداز درازمدت نیست که ممکن است سیر متفاوتی داشته باشد.

یک مثال بزنم:

قضیه "مستعفیون" (آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گیحی در کار تشکیلات بوجود می‌آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابهت منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری، که اکونومیست کارگری هستید! من گفتم به نوشته های من دست نزنید، از من نقل قول نکنید. ساکت شدند. اگر نه، به اسم کمونیسم کارگری رفته بودند. اگر من نبودم میگفتند اکونومیسم همان کمونیسم کارگری است. سیاست را واگذار میکنیم به خاتمی و ما هم اکونومیست هستیم. این تعریف اکونومیسم شان بود که ابتدا سعی کردند به نام کمونیسم کارگری قالب کنند. به نظر من هیچکس نبود که از عهد ه شان بر بیاید. بالای حزب "پانیک" کرد. در یک استادیوم که ظرفیت ۳۰ هزار نفر را دارد، اگر با حادثه ای پانیک بشود، ۱۵ هزار نفر زیر دست و پا کشته میشوند. هیچکس با عطسه و سرفه کشته نمیشود، اما یک طناب است که روی طناب است با یک عطسه ممکن است پانیک کند و سقوط کند و بمیرد. حزب اینطوری نیست که ما یک مدیر جامع الشرایط و مُدبّر را داریم از دست میدهیم، حالا برویم آن کارهائی را که او بلد بود، یاد بگیریم تا کارها

درست بشوند. حزب دارد یک کار خلاف جریان را رهبری میکند و اگر شما عطسه ای بکنید، خورد میشود نه اینکه به عقب می‌رود، که کنترل خود را حفظ کند. مهم در آن لحظه این بود که از پانیک جلوگیری کنیم و "نگه داریم".

مثال دوم در مورد وضعیت خودم است. من سرطان گرفتم. مساله این نیست که من ممکن است ۹۰ درصد یا ۳۰ درصد خوب بشوم. و جایگاه من در حزب هم برای همه معلوم بود. هیچکس شعاع فعالیتش را ذره ای تغییر نداد. هیچکس نرفت به کادرها بگوید ابعاد فقدان نادر این است، این عواقب را خواهد داشت، ما باید هشیار باشیم که عضو حزب دپرس (depress) نشود. وقتی کسی زیر عمل جراحی می‌رود، حتی اگر برای عمل لوزه باشد. احتمال مرگ هست. من با مرض سرطان روبرو شدم و رفتم زیر عمل جراحی. بالای حزب نیامد بگوید اگر نادر به سلامت از عمل بیرون نیاید، چکار باید کرد؟ اگر پدر خودشان ناخوش شده بود به فکر می افتادند که خواهر و برادرها را خبر کنیم، مامان را چکار کنیم که غش میکند و غیره.

هیچکس نیامد، و شما انتظار دارید که اعتماد من به این بالا جلب بشود؟ من، هم در ماجرای مستعفیون و هم در جریان مرضی ام، اعتماد را که باید با یک تعهد و درایت حزب را حفظ کرد، از دست داده ام. کسی راهش را کج نکرد، با عضوی صحبتی نشد، سخنرانی ای انجام نشد و تماسی در این رابطه با احدی برقرار نشد. همه بطور عاطفی و جنبشی ناراحت شدند، گریه کردند، به فکر بودند، به فکر خانواده ام بودند، ولی حزب کمونیست کارگری و سرنوشت اش ول شد. من بعد از عمل جراحی ممکن بود که توانم دیگر حرف هم بزنم. اصلا همین الان چه؟ اگر خبر این وضعیت و احتمال فقدان من بیچند، چه؟ این من بودم که حتی چگونگی خبر دادن به مردم را تعیین کردم. در نتیجه به نظر من این حزب از هم می پاشد و شما از هم می پاشانید، و خوش بین نیستم. اینطوری نیست که در پائین برای حزب دل میسوزانند. هر چه هست در میان این جمع بالا و در میان دفتر سیاسی است. اگر قرار است از دپرسیون اعضا جلوگیری شود و یا فکری برای بی سوادی اعضا و کادرهای حزب کرد، از همین بالا ممکن است. مساله مالی، برای مثال اگر یادش نیاندازی که پول برای حزب مهم است، و کسی در بالا این را آموزش ندهد، انجام نمیشود و می‌رود کار قبلی خودش را میکند. قبول نکرده است که بدون پول، حزب می‌خواهد. در مقابل اینکه عضو حزب ما به مجاهدین می‌گوید، "منافقین" ساکت است و ناظر. باید تاریخ جریان ما را گفت، سخنرانی گذاشت و غیره. کسی که سخنرانی نمی‌گذارد قصد ندارد که دیگران را با خودش هم رای کند. اگر کسی به عقاید و نظرات دیگران احترام بگذارد، می‌رود انجمنی راه می اندازد که حرفش را در آن بزند و دیگران را با خود سهیم کند. اگر نه می‌رود قطعه‌نامه ای می‌آورد و در مرجعی آن را به تصویب می‌رساند. در صورتیکه باید اول توضیح داد، متدولوژی را شکافت و در مورد نکات احتمالی انتقادی نظر را داد و بعد به قرار و قطعه‌نامه تبدیل کرد. توضیح عقاید برای مردم برای ما مهم است و از منظر مردم هم چنین است که از ما این تصویر بگیرند که عقاید ما برایمان مهم اند. کسی که اینکارها را نمیکند خیلی ساده یک بوروکرات است که احترامی برای کسی قائل نیست. چطور ممکن است که کسی در تیم پزشکی باشد، ولی برای همکاری وقتی که با همدیگر میخواهند به اطاق جراحی برود، توضیحی ندهد؟ به نظر من کسانی که بحث شان را نمی برند توی این جمع و با استدلال به فکر مجاب کردن رفیق شان نیستند، برای نظر رفیقشان احترامی قائل نیستند. به نظر من یک مشکل اصلی بالای حزب این است که به همدیگر افتخار نمی‌کنیم. من یکی به تک تک شما افتخار کرده و افتخار میکنم، و هر فکر و

نظر خودم را با شما در میان گذاشته ام. ولی برای شما اینطور نیست که اگر اتفاقی افتاد همدیگر را خبر کنید که بدانید چگونه فکر میکنید. برای اینکه هر کس فکر میکند که دیگران از خودش پائین ترند. من اینطوری ام، بدون رفقای معینی نمی روم توی این جنبش. در دوره قدیم هم بدون کسان دیگری نمیشد کاری کرد. با رفقای از کومه له هم که سروکار داشتم همینطور بود، اگر میگفت من اینطوری فکر میکنم من به او میگفتم اینطوری فکر نکن، چون بدون تو کارم پیش نمیرود. من علاقه ای ندارم که ۱۵ نفر بادمجان دورقاپ چین بردارم و نشریه مثلا سیاست کارگری را در بیاورم. اگر حزب بخواهد بماند قبل از هر چیز همین آدمها باید بدانند که بدون داشتن همدیگر هیچ نیستند. اگر کسی قصد متحد کردن دیگران با خود را دارد باید بنویسد، سمینار و سخنرانی بگذارد و فکر نکند اگر به او انتقادی کردند، تعرضی به ساحت و مقام او شده است.

بحث من برای شرایطی است که من نباشم. خودم هیچ قصد مردن ندارم، دکتر من هم چنین تصویری ندارد. برای من حزب کمونیست کارگری مستقل از بودن یا نبودن من، مهم است، اگر این حزب از بین برود، فاتحه جنبش هم خوانده است. من فکر میکنم که حزب را میتوان بدون منصور حکمت هم به قدرت رساند. چون معتقدم که خط منصور حکمت با فقدان منصور حکمت از بین می رود. من انتظار ندارم که کسانی که در زمان حیات من و در شرایط حضور خود من نیامدند گوشه هائی از بحث ها بگیرند، بعد از حیات من این کار را بکنند. ولی برای پیش برد خط خودتان تلاش کنید. به نظر میرسد کسانی که قصد ندارند برای پیشبرد نظرات خود هم تلاش کنند، نظرات خودشان را هم مهم نمیدانند. سوال این است که آیا کسانی حاضرند همین حزب کمونیست کارگری را در دسترس طبقه کارگر ایران بگذارند و در صحنه سیاسی جامعه ایران نگهدارند؟ برای کسانی که میخواهند، این عملی است. و حتی بدون من هم عملی است. شرط آن وجود کسانی است که با تمام قدرت از حزب دفاع میکنند و در مقابل متعرضین و دشمنان کمونیسم قاطعانه میگویند خفه! حزبی که برای چایپوسی متقابل نیست و کسی را که نمیخواهد با حزب بماند، با تملق و امتیازدهی نگه نمیدارد. اگر این وحدت بالا موجود باشد، کمتر فرجه ای باقی میماند که کسان متفرقه ای بگویند من "جناح فلان" حزب هستم. اگر بالای حزب ۸۵ درصد حزب را با خود داشته باشد آن ۱۵ درصد مخالف احتمالی نیز حرف خود را نگه میدارد. برای همین است که بالای حزب تعیین میکنند که این حزب بماند یا از هم بپاشد. به نظر من اگر چنین اراده ای در بالا وجود داشته باشد، قبل از اینکه هر بحث و جدل و اختلاف به مرحله قطعی برسد، با درایت حل و فصل خواهد شد. باید برای بحث کدهائی وجود داشته باشد. برای حل اختلاف باید کدهائی وجود داشته باشد. باید برای اینکه چه چیزهائی از نظر اخلاقی درست نیست، کدهائی وجود داشته باشد. مثلا نمیشود به بحث خودت پاسخ ندهند، ولی تلفنی به یک شخص دیگری گفت. اوائل ما این موازین و معیارها را داشتیم. جنبش ما بر اساس یک سلامت اخلاقی به جلو آمد. الان هم باید گفت اساس سازمان من بر مبنی اعتماد متقابل است. اینکه اگر نقدی دارید چرا در جلسه آنرا مطرح نمیکنید؟ این مهم است. اینکه "محفل" درست نکنید، این کدها باید وجود داشته باشند. اگر نه به دلیل اینکه همه با هم، هم خط نیستند هر چیزی بسادگی به یک دلچرکینی تبدیل میشود. کورش (مدرسی) گفت هر کس خط خودش را دارد.

کمونیسم کارگری و حکمتیسم خط حاکم بر این مجمع نیست. پرنسیپ های سیاسی اجتماعی بر این جمع حاکم است. (اینکه این جمع) چه قانون کاری را میخواهند، در چه جامعه ای میخواهند زندگی کنند و از این قبیل برای همه مشترک است. اما

خصلت دینامیک کمونیسم کارگری و اینکه در شرایط متفاوت چگونه میتوان آن را نمایندگی کرد، یکسان و مشترک نیست و نگرش و متدولوژی مشترکی نداریم.

حالا فعلا خطر پیشرفت غده سرطانی در گلو زیاد به نظر نمی رسد. سوالی که برای من مطرح است این است که آیا بقیه عمر باقیمانده ام را صرف این خواهم کرد که تعدادی را برای ادامه دفاع از ۱۵ درصد عقاید کمکان هل بدهم؟ قرار نیست در کنگره بعدی، شش سخنرانی اصلی حزب را باز من ایراد کنم. در صورتی که زنده بمانم برای بقیه عمر خود فکر دیگری خواهم کرد. ادامه روال تاکتونی برایم جالب نیست. با اینحال حزب مثل بچه من است، این حزب را بهر قیمتی دست هر کس نمیدهم. نه به عنوان منصور حکمت، بلکه به عنوان عضو حزب. اگر بدانم که با عدم دخالت من این موضعی که من دارم پیش نمیرود، میمانم. نه بخاطر "عشق به قدرت"، بلکه بخاطر پیشبرد سیاستی که به آن معتقدم. اما اگر بدانم که بی فایده است، از خیرش خواهم گذشت و حزب را میگذارم که هر کاری با آن میخواهند بکنند و در نتیجه از پذیرش مسئولیتی که پیگیری آنرا نمیتوانم تضمین کنم خودداری میکنم. چرا من باید عمرم را بگذارم که مواضعی را که چندین سال است طرح و پیگیری کرده ام، دوباره ترویج کنم؟ چرا من باید عضو رهبری حزب را وادار کنم که اخبار گوش کند و یا فلان عضو دیگر را تشویق کنم که بیشتر بجنبد و کمی از خود مایه و انرژی بگذارد و یا از عضو دیگر رهبری خواهش کنم که از (زاویه افق سیاسی) از چهارچوب جغرافیای کردستان، یایش را قدری بیرون بگذارد؟ عمرم را که سر راه نیاورده ام؟! اگر کسی به من بگوید فلان کار را بکن من میروم و انجام میدهم.

پایان متن پیاده شده